عزيمتبحيفا

مطالعه در اينقضايا ومشاهده اين امور واطلاع بر اوضاع داخلي احباب بمقدار يك

گفت اي ياران از آنديوان نيم كه زلاحولي ضعيفآيدتنم

فقط من آرزوئي كهداشتم تشرف بحضور عبدالبهاءبود كه حل جميع معضلات را مي
النبي سردار آن لشكر بحيفا وارد شد ودرضمن ملاقاتهائي كه از وجوه اهل بلد كرد .
باقتراف بايران فرستاد واظهار خوشنودي از دولتانگليس كرد ونيز دعائي در حق اه

طهران جناب آقا سيدنصرالله باقتراف عليه بهاءالله ملاحظه نمايند .

اي ثابت بر پيمانمدتي بود كه مخابره بكلي منقطع وقلوب متاثر ومضطرب تا آنكه ا
اقليم را روشن نمودسلطه جابره زائل وحكومت عادله حاصل جميع خلق از محنت
جميع ملل عالم ملال يافتند ودر خطر شديدافتادند شهرها ويران گشت ونفوس هلا
وسرشك چشم يتيمان در هر نشيبي چون سيل روانالحمدالله بفضل وعنايت جمال
ماندند غباري بر نفسي ننشست وهذه معجزه لا ينكرها الاكلمعتداثيم و واضح ومش
در الواح ذكر عدالت وحتي سياست دولت فخيمه انگليس مكرر مذكور ولي حالمشهو
رسيدند واينناول نامه ايست كه من بايران مينگارم انشاءالله من بعد باز ارسال ميش
صحت وعافيت عموماحباء رابدهيد هر چند طوفان وانقلاب شديد بود الحمدالله س
وحضرت امين وهمچنين ملوك ثبوت ورسوخ پر عهدوپيمانرا از قبل عبدالبهاءالابهي

اما دعاي امپراطورانگليس اينست:

اللهمان سرادق العدل قد ضربت اطنابها علي هذهالارض المقدسه في مشارقها ومغا
القوه في راحهالرعيهوسلامهالبريه!

اللهمايد الامپراطور الاعظم جورج الخامس انگلترا بتوفيقاتك الرحمانيهوآدم ظلها ال
المقتدرالمتعالي العزيزالكريم))!

پس از آنكه اراضيفلسطين ومصر بدست انگليس وراه آمد وشد بازگشت عبدالبهاء
اجازه حضور داشتم هر طور بودكسان خود را راضي كرده تا باتفاق مشاراليه سفري
وهمت آقاي نعيمي گذشته از جواز توصيه نيز ازسفارت انگليس دريافت شد .

در طي اين احوال كهما مشغول تدارك اثاثيه سفر بوديم لوحي مفصل از عبدالبهاء
كشف الغطا نيز خواسته بود .

كتابكشف الغطاء:

نخستين كسي كه دركاشان بواسطه ملاحسين بشرويه گردن باطاعت سيد باب نهاد
مياوردند در كاشان او وبرادرانش با ويملاقات كردند بعداً حاجي مذكور (كه از فحو
بناصر الدين شاه كشته شد)تاريخي در ظهور باب (باضافه يكمقدمه استدلالي بر آ
تلخيص وتصحيح نموده تاريخ جديدش نام نهادند بار ديگر آقا محمد قائني جرحو
كه بخطآقا محمد بود در عشق آباد ديدم .

باري معهود ذهنهاچنان بود كه نسخه تاريخ حاجي ميرزا جاني از بين رفته وبا تاري

پس از مدتي پرفسورادوارد برون مستشرق معروف مدعي شد كه كتاب تاريخ حاج
مفصلي در اول آن اضافه كرده در ليدن چاپ ودر هرجا منتشر نمود .

ونظر باينكهمندرجات كتاب مذكور بصرفه اهل بهاء تمام نميشد وبسياري از قضاياي
ثابت ميكرد وزياده اعتبار واهميتباو ميداد بهائيان آن را مجعول دانسته عبدالبهاء
مشغول تحرير آن رديه ميداشت وهنوزكار مقدمه كتاب را تمام نكرده بود كه كارش

بعد از فوت ميرزاابوالفضل عبدالبهاءسيد مهدي گلپايگاني عمه زاده ميرزا ابوالفضل
كتاب مذكور را ساخته وپرداختهكنند وايشان هم مدتي در طهران سر گردان اين كا
بطبع آن پرداختند .

از عدد صفحات كتابكه شايد متجاوز از پانصد باشد فقط 123صفحه از ميرزا ابوا
روحي را كرده وذكري از سيد جمال الديناسدآبادي بميان آورده وراجع بتصحيح چه
وهم شرح مفصلي از چگونگي ايمان حاجي سيد جواد كربلائي ببابگفته وآنچه معلو
وقلمرد بر نقطه الكاف نكشيده وچون پروفسور انگليسي بوده استشراق او را از نقد
ميزيسته وخدمات اورا بزبان فارسي انكار نموده .

بالجمله بيرون امدنكتاب از چاپخانه مصادف شدن بااحتفال قشون انگليس حيفا ر
كه كتاب مذكور را انتشار ندهند ونسخمنتشره را جمع آوري كنند .

متنتوبه نامه سيد باب:

بهرحال ازمطالعهكتاب من بقضاياي شگفت بر خوردم كه بي اندازه باعث تعجب من
ودر آن از ادعاي خود بازگشت كرده يعنيحرف خود را پس گرفته وعين آن نوشته ا

فداكروحي الحمدالله كما هو اهله ومستحقه كه ظهورات فضل ورحمت خود را در
آنحضرت را ينبوع رافت ورحمتخود فرموده كه بظهور عطوفتش عفو از بندگان وت
ضعيف را قصدي نيست كه خلاف رضاي خداوند عالم واهلولايت او باشداگر چه بن
ونبوت رسول او و ولايت اهل ولايت او ست ولسانم مقر بر كل ما نزل من عنداللها

كلماتي كه خلافرضاي او بوده از قلم جاري شده غرضم عصيان نبوده ودر هر حال ب
باشد استغفرالله ربي واتوب اليهمن ان ينسب الي امر وبعضي مناجات وكلمات كه ا
حجهالله عليه السلام را محض ادعاي مبطل واين بنده راچنين ادعائي نبوده ونه اد
دعاگو را بالطاف وعنايات بساط رافت خود سر افراز فرمايند والسلام .))

در حقيقت اين مكتوبدو ركن مهم از اركان حقانيت اين ظهور را منهدم كرد كه يكي
وكتب اثاثيه اين فرقه را از اعتباربينداخت ومن ندانستم چه چيز ميرزا ابوالفضل ر
بود كه اهل بهاءمردم را از چه راه باين امر دعوتميكنند ونميدانست كه چند سال قب
باطل چه چيز دانسته !؟.

بهر حال بندهانتشار اين مكتوب را هيچ مقتضي نديدم وتوقيف كتاب مذكور را از ا
وعام بيفتد مبلغين به چه دليلقوي استدلال خواهند نمود وعيب بزرگتر اين است ك

×××

مسئله ديگر كه باعثتعجب من شد اظهار فضلي است كه ميرزا ابوالفضل بوجه غري
از آقا خان كرماني ميكند واز جهتيتزئيف اقوال او را مينمايد ضمناً اسمي از آئينه ء
خان اورا ظالم ميدانست وحال آنكه اوعادل بود ، پس بر سبيل استشهاد شرحي مي
ملاقاتي افتاد معرفين مرا به تبحر در تاريخ وفلسفهستودند فرانكليناز من پرسيد بر
گفتم چون آمونيوس سكاس آن مدرسه را تاسيس كردفلاسفةآنجا نظر باينكه در كا
كردند بافلاطونيان جديد معروف شدند .

بعد از آن بازمفصلي از گفتگوي خود با او راجع بورود فلاسفه آنجا فلاسفه روماني
من زد وگفت چه قدر واسعاست علم اين جوان ايراني !!وخاتمه القول گريز را باينج
اين اطناب در سخن را كه التباس بامدح نفس ميشود از فضل چوون ابوالفضلي بع

والبتهخوانندگان ميدانند كه اين شخص امريكائي غير از آن بنيامين فرانكلين معرو

مسافرتبحيفا

تذكره عبوذ بهفلسطين را گرفته اوائل پائيز باتفاق ابن اصدق وميرزاعبدالحسين آو
وماهيت بهائيگري ورهبران آنرا فاش ساخت .)) ويكنفر ديگر روانه قزوين شديم آو
بخواهش وامر مرحوم ابتهاج الملك در خانه اومنزل كردم واين مرد يكي از بهائيان
دوستي داشت اما زن وفرزندش مسلمان بودند وانها هم در مسلمانيپاك وبي آلايش
احترام خود وملازمانش از من پذيرائي كردند ومرحوم ابتهاج الملك از آن كسانيبود
عبدالبهاء بهمن ارائه داد كه دلالت بر سستي ايمان ابن اصدق ميكرد .

به همراهي شيخ اسداله بار فروشي ويك نفر جوان ديگر بي آنكه ابن اصدق را خبر
غروب بما ملحق شد واين شيخ اسد اللهكه فعلاً به فاضل معروف است چنانكه شنب
ورياست روحاني داشته وبراي جلوه كار خود او را بطهرانميفرستند تا مقدماتي تحد
مانوس ورفته رفته محرم ميشود وبالاخره مبلغ ميگردد اگر چه كاملاً با مباديعلوم

است واينهمان كسي است كه در چند سال قبل باتفاق يك نفر ديگر بعتبات ميروند

پس از ورود بهبادكوبه وتجديد عهد مودت با دوستان در صدد تهيه وسائل حركت
گنجه بتفليس واز تفليس بهباطوم ، باطوم بندر مهم گرجستان است وشهري است
در آنجا گذرانديم !پس از آن با كشتيفرانسوي عازم اسلامبول شديم وهشت روز در
مهمي كه ديديم عبارت بود از طرابوزان روز نهم بحدوداسلامبول رسيديم نخست ا
آن پر از كشتيهاي جنگي تجارتي دول بود وهاي وهوي غريبي راه انداختهبودند مت
وفرانسهوايتاليا داخل شده به تفتيش حال مسافرين را كردند پس از آن كشتي داخ
گمرك بمحله سر كجي آمده درمهمانخانه اسكشهر اطاق نمره پنج منزلگرفتيم قضا ر
خود ميكردند ،معلوم بود كه از ملاقاتايشان چه سرور وبهجتي به ما دست داد وچ
هر چه وهر كه تعلق بدوست دارد ،دوست بدارد .

همچو مجنون گاو سگيرا مينواخت پيش او ميبود ونزدش ميگداخت

بوالفضولي گفت ايمجنون خام اين چه شيداست اينكه ميآري مدام

گفت مجنون توهمهنقشي وتن اندرا بنگر تو ازچشمان من

كه اين طلسم بستهمولي است اين پاسبان كوچه ليلي است اين

اين سگ فرخ رخ كهفمن است بلكه او همدرد وهم لهف من است

همتش بين ودل وجانوشناخت كاو كجابگزيد ومنزلگاه ساخت

آن سگي كه گشت دركويش مقيم خاك پايش به زشيران عظيم

××××

پس از توقف يك هفتهدر اسلامبول 3نفر مسافر ديگر بما ملحق شد كه مجموعاًهف
دولت انگليس پس از ارائه جواز سفارتاجازه حركت تحصيل كرده با كشتي قارلسبا

كشتي شبها حركتميكرد وهر صبحي در ساحل شهري لنگرمي انداختواگر چه چندي
وبنادر وجزاير درياي روم داشتيم ،ازاسلامبول به كلي به ليداردانل آمديم واز مشاه
آثار كشتيهاي عرق شده را از آب بيرون ميديديم ازداردانل به از ميرود از آنجا بجز
وطرابلس وبعضي بندرهاي ديگر آنگاه به بيروت رسيديمكشتي دو روز دربيروت تو

در بيروت شنيدم كهميرزا محسن افنان داماد عبدالبهاءبا دو پسرهايش آنجا هستند
ايشان است رفتيمتا وسيلهملاقات فراهم آيد ، فلاح اخبارشان كرد پسرهاي افنان ر
از همه آن خاندان بود لباس فاخري به طرزاروپائي در بر كرده وموئي چند كه بر زن
اول وحله خوش نيامد وبا خود گفتم كه اينها به قولخود ال الله اند بايد در جمع ش
جمال الهي وكمال حقيقي ايشان را كافي است !باز ميانديشيدم كهنه آخر خوب وبد
عرف وعادت وافكار خودمان باشد بلكه اعمال واحوال اينها سر مشق ماست !باري
راه در نفس خودآداب حضور و سئوال و جواب با افنان را تمرين ميكردم كه چون ا
مايكون استفاده كرده و لابدتشبه باو جسته و آئينه او گشته اند ، چيزي نگويم كه

جواب در نيامده بودم كه بدرب سراچةافنان رسيديم و داخل شديم ، ميرزا محسن

اين بنده با كمالدقت دو چشم خود را به پيكر و اندام و صورت او دوخته و گوشها
است بتخمين شصت ساله باقامتي كوتاه و ((سري بيمو چو پشت طاس و طشت
از هداياي وارده است كه نصيب او شده با لحجةيزدي احوالپرسي كرد ، جواب شني
كرد باعث تاثر مستمعين گشت و خلاصه از اين قبيل سخنان به ميانآمد تا وقتي كه
شب دوم پس از اذان مغرب داخل كشتي گشتيم .

از بيروت تا حيفاشش ساعت بيشتر مسافت نيست شب از نيمه گذشت . كشتي برا
فردا هيكل حق ! را خواهم ديد بثمرهوجودم خواهم رسيد !كشف تام از علم براي
،رقصان وپاي كوبان تنها درسطهةبالاي كشتي .با آمالوآرزوي خود دست در آغوش
سعادت حصول غايت مقصود من در دنيا وآخرت بود !!وخوب در نظر دارم اوقاتيرا
بمحضر عبدالبهاءبسر ميبردم وقتي بدان نيت فالي از ديوان خواجه عرفان حافظ

حاشا كه من بموسمگل ترك ميكنم   من لاف عقل ميزنماين كاركي كنم

كو پيك صبح تا گلههاي شب فراق   با آن خجستهطالع و فرخنده پي كنم

از قيل قال مدرسهحالي دلم گرفت   يك چند نيزخدمت معشوق وميكنم

اين جان عاريت كهبحافظ سپرد دوست   روزي رخش ببينموتسليم وي كنم

اين غزل وهر شعريكه در خاطر داشتم وحكايت از عالم جذبه وعشق ميكرد در آن
تمام شب را در اين حال بسر بريمونخوابيم ،كل نوم علي المحب حرام عجباًللمحب
لذات بودم تا شب از نيمه گذشت وجز از ظلمت محض درآفاق بحر ،چيزي مشهود
وموقع طلوع فجر بر خاستموببالاي كشتي آمدم هوا كم كم روشن شد تا آنگاه كه
بتبريك من بيرون ميايد !بسيار از آن منظرهحظ روحي بردم .كشتي با كمال سرعت

من با دوربين اطرافوجوانب را نظاره ميكردم تا از ساحل نشاني يابم در مقابل كوه
مناره مسجد عكاست ، پس از چند دقيقهكشتي حركت سريع خود را آهسته كرد وه
بلنان گرداگرد كشتي را گرفتند ومسافرين را پائين آوردندوبر قايق سوار كرده در ك
بود اشياء ما را از گمرك گذرانده با كروسه به داخل شهرمانبرد ما به گمان اينكه بمس
نسبتاًزيبائي بر يكطرف آن ساخته بودند ،بعد از ورود هنوز دوستاني كه درآنجا بود
بسم الله بفرمائيد مسافرين جديد را احضار فرمودند دانستيم كه اينجا ((بيت مبار

تصويرعبدالبهاء در واهمةمن

اكثر بهائيان ((بهاءوعبذالبهاء را نديده بودند))واوصاف وشمائل واخلاق اورا بيشش
گويد ميگرود وبالتبع او رادوست داشته با رغبت كلمات وي را بگوش ميگيرد بهائيا
ميشدند وفراوان نوازشش ميكردند لقمه چرب وشيرينشميدادند !وشهد وانگبين در
ميگريستند .

كه تو روي يار مارادیده اي پس تو جان جان مارا ديد ه اي اوهم براي گرمي بازار و
عجيبه وحكايات غريبه از آن ناحيهنقل مي نمود وبهاء وعبدالبهاء را بكرامات وخرق

كجا انسان ميتواند برخساره اش نگاه كند بلي((چشم از آفتاب خيره شود ،خيره گ
بمحض روبرو شدن منقلب وخاضع گشتند !.

من خود اگر بخواهمدر اين موضوع آنچه شنيده ام بگويم واقعاً200 صفحه كتابت
((چون حضور جمال مبارك ((بهاء))مشرف شديمايشان با ما حرف ميزدند ولي روي
اگر آدمي را زهره شير بودي در مقابل چشمان مبارك ((زهرهاشبدريدي ودلخون شد
ميداند وناگفته ميخواند ،چنانچه يكي از رجال مهم ايران بحضور عبدالبهاءمشرف
ميز است كتاب ميكردي مرا در حقانيت او شبه نمي ماندي .عبدالبهاء في الحال گف
عايد تو خواهد شد))آن مرد برفوربسجده افتاد خاضع ومصدق گرديد !.

در هر حال اين بندهدر اثر اين القائات منتظر زيارت چنين شخصي بودم واين تصو
آنرا نميكردم .

ملاقاتعبدالبهاء

پس از اخبار ميرزاهادي ،حال ما دگرگون شد وهيجاني غريب در ما احداث گشت ك
عبدالبهاء وارد اطاق شد ميرزا هاديوشوقي افندي نيز از پي او آمدند عبدالبهاء بمح
ببوسد منعش نمود كه بجان تو نميشود !ما هم حساب كارخود را كرده پس از اذن
دقت نگران بعبدالبهاء بودم وحاضر تا مجذوب لقا شوم ديدم شخصش قامتينسبتاً
نزديك برنگآبي وگيسواني بلند ولي بيشتر از موها ريخته دستار سفيدي بر سر وجب
وقبلاًديده بودم مانند نبود .

پس از ترحيت وتحيتواحوال پرسي شوقي افندي را فرمود كه ((براي حضرات چائ
خستگي حضرات را با چائي بيرون بياورم))بعد استفسار از اوضاع ايران واحوال ا
خدمت شما ميرسيم))اين بود ملاقات نخستين ما اما من هر چنددر ملامح وجه ع
نديدم ،كمي افسرده شدم ومثلاينكه نميخواستم باور كنم عبدالبهاءاين كسست!..

از آنجابراهنمائيميرزا هاذي بمسافرخانه كوه كرمل آمديم ولي من سراپاغرق انديشه
را بصر وبصيرت تباه بود هبالاخره با خود گفتم داني چيست چون ما عمري را در ب
نداريم اين بود كه با ماتفضل كرد !وگوشهچشمي بما نمود !تا منصعق ومدهوش نش
!!.

در مسافر خانه كرملبا آقا محمد حسن خادم وحاجي ميرزا حيدر علي اصفهاني وما
.بنده نسبت باين اشخاص كه از قدماياحبا بودند بي اندازه حرمت ميگذاشتم ودر
غنيمت ميشمردم واز همان روز اول با ايشان طرح انسوالفت ريختم آنروز را ناهار
از غروب پائين آمده در بيروني خانه عبدالبهاء جمع شديم يكساعت ازشب گذشته
جنبش غريبي در همه پديد شد وبسرعت راه پله ها را گرفته يكديگر را پس وپيشك
پائين نشستيمعبدالبهاء براي اينكه كسي سرپا نماند وهمه براي نشستن جائي داشته
))با اين همه آن چندنفري كه نجابت نشان داده از ديگران جلو نزده بودند بي كرسي

آنگاه عبدالبهاء ازطرف دست راست در حالتيكه دو دستش را از نظر گذراند واز جم

فرو رفت ! حاضرين هم تمام ساكت دست ادبير سينه نهاده چنانكه گوئي نفس ذي
قوه غريبي است روح هر كار تائيدآن است وتائيد جميع شئون لازماست اوقاتي كه
داشت پنجاه سال عمر خود را در شكار صرف كرده بود يكروز در كنار شط صيد مر
جز چند سال پيش درطباير كنار دريا ،اينها متصل در حركتند زير آب ميروند وبيرو
زير آب رفته وقدري جلوتر سربيرون آورده بود خلاصه هر چه كرد نتوانست از آنها
آب بيرون ميآورد يك تير بهمين مقياس خاليكردم يكي از مرغابيها را زدم دومي را
ترتيب همه مرغابيها را زدم شاهزاده متحير شد وپرسيدچطوراينها را زديد گفتم ش
نشانه قرار داد كه از آب سر بدر ميكنند من فهميده ام از كدام نقطهاست آنجا را هد
در هر كار مويدند !!پنجاه سال است كه من شكارچيم ولي نتوانستم يكي از اينهارا
بيكي اززائرين آباده كه مبلغي شاعر بود وشعر خوب نميگفت فرمود بخوان اوهم ي
((في امان الله))يعني برخيزيدبرويد احباب هم برخاسته بيرون رفتند مجاورين ب

روز ديگر كه جمعهبود با جميع همراهان بحمام رفتيم ونزديك ظهر بيرون آمديم چ
مسجد است كرنش كرديم گفت ((مرحباز شما پرسيدم گفتند حمام رفته ايد))بعد
رعايت مقتضيات حكمت را فرموده متظاهر باداب اسلامي ازقبيل نماز وروزه بودن
سنت كرده بآداب طرقه حنفي كه مذهب اهل آن بلاد است نماز ميگزارد .

شب بعد وهمچنين هرشب بغير از شبهاي دوشنبه بآدابي كه گفتم بمحضر عبدالبهاء
ايران نكوهش كرد تا رشته كلام باينجارسيد كه گفت :علماي سابق ايران مثل علماي
خدا ترس ومتدينبودند واز اين جهت در قلوب مردم نفوذ داشتند))بعد از آن حكاي
بدين اجمال((فتحعليشاه هر وقت باصفهان ميرفت قبل از هر كاراز مرحوم سيد م
كرد نظر باينكه صوفي بود وبا اهلشريعت صفائي نداشت بديدار سيد محمدباقر نر
خواهم آمد)).

((محمد شاه وحاجيميرزا آقاسي ملتزمين ركاب را گفتند هر وقت كه سيد بدينجا آ
سلطاني شد واطرافيانوملتزمين كبر سن ووقارش را ديدند در حالي كه بر الاغ سوا
جستند وهنگامه برخاست چندانكه بعضي كه دستشان به آقا نميرسيد سم ودم الاغ
پله ها بالا برود محمد شاه وحاجي ميرزا آقاسي بزير آمدند وزير بغلش راگرفته ببا
يككرسي بيشتر در اطاق نگذاشته بودند كرسي ديگر براي محمد شاه آوردند))بعد
الاسلام مرحوم ميرزايقمي بدين مضمون حكايتي نقل كرد ((ميرزا ابوالقاسم قمي
بطهران آوردند ،فتح علي شاه را گفتدست از خون بيچارگان باز دار چه گذشته از ا
چند از اهل سنت وجماعتند وي در جوابمرقوم داشت ((اگر ضمانت بهشت را براي
شاهدي كه اين حقير بندگان تو بنده ديگر تو را بترك منكري دلالت ميكند او درازاي
خواهدگذشت در جنات نعيم مقيم خواهم بود ويا باليم جهيم گرفتار خواهم گشت
كن))

من ميان گفت و گريهمي تنم خود بگويم يا بگريم چون كنم   گر بگويمفوت مي

پس از اتمام سخنگفت اين دو شعر از مثنوي است با آنكه در آن ايام تعصب بدرجه
حرفها نداشت .سخن كه بدينجارسيد عبدالبهاء باز بدان شاعرك خواندن فرمود وبا

ملاقاتخصوصي

روز سوم بتوسط شوقيافندي اجازه خواستم كه تنها شرفياب شوم تا امانات وعراي
اشيائي كه بعضي از دوستان پيشكشكرده بودند تسليم كردم با لطف پذيرفت وگفت
كاغذي خلاصه كن ووقت ديگر بده)) بعد از اوضاع ايران وبهائيان طهران سئوالات
زيادتر شده بود و ضمناً در وقت عرض جواب كه بهترين موقع بود با دقتتمام به چ
هيچاشكالي ندارد در هر صورت اين مفاوضه قريب به نيم ساعت طول كشيد و اگر
ظاهر انساني بيش نيست و عقلهم ميگفت كه جزء اين نبايد باشد ولي وهم كار را

و اينكه مشاهدهميشود كه در بعضي از احيان انسان با داشتن پاره اي معلومات و
قوة عاقله نكرده و مقهور وهم شده.

و هر چند اهل وهمبه صورت آدميند ولي انسان بالقوه هستند و درك كليات ايشان
و مهمل دارند و اينك براي تذكر وآشنايي مبتديان به ذكر مقاله مختصر و ساده در

نفسو قواي آن

انسان را در باطناين هيكل محسوس جوهري است كه ذاتاً با ساير جواهر اجسام م
اين گوهر تابناك بر جميع موجوداتجسمانيه برتري دارد زيرا كمالات نوعيه در نفس
سايرين پست تر و اگر نه برابر و يا بالفرض تمايزاو از انواع چون مزييت بكي از آن
امتياز انسان بر ديگر انواع از اين قبيل كه بر شمرديم نباشد بلكهاسا ساً تفاوت مغاي

بالجمله آن گوهرپاك چنانكه ذاتاً متمايز از هر موجودي است ، فعلاً هم متغاير است
ندارند دو امر است اول تعقلمفاهيم كليه و ادراك حقايق اشياء دوم صدور ارادات
غضب بدين تفصيل كه جوهر مخصوصه بانسان كهبزبان دين روح ودر اصطلاح حك
كلي بدون استعلنت از ادوات خارجيه براي نفس ناطقه بالذات حاصل است وادراك
حكماگفته ((النفس تدرك الكلبات بذاتها و الجزئيات بآ لاتها .))

انسان غير از قوائيكهمخصوص بخود اوست شئون نبات و حيوان را نيز در بر دارد

اصول قواء نباتيهغاذيه ناميه و مولده است ، غاذيه چهر خاصيت دارد جاذبه ـ دافع
است كه اجزاء غذا را براي قبولصورت ديگر مهيا مينمايند .

قوايحيواني : ده قوه بين انسان و حيوان مشترك است پنج در ظاهر و پنج درباطن
مشترك است كهمدرك صور محسوسه ميباشد دوم خيال كه حافظ صور محسوسه
حافظ كه مدركة جزئيه را حفظ مينمايد وهمچنانكه خيال خازن حس مشترك بود
اتصال داده استخراج حكم مينمايد و چون بتوسط واهمهاستعمال شود متخيله و

جدالعقل با وهم

بايد دانست كه تعقلمفاهيم كليه وادراك حقائق اشياء كه وقف حرم كبرياي نفس نا
ميزان دست ندهد واين جمله جز بمدد عقليعني قوه درك كليات صورت نگيرد پس
وممكن نشود ووصول ببارگاه تحقيق ميسر نگردد وچنانكه گفتيمقوه وهم مدرك مع
آنصادر ميگردد بطوري كه ديده ميشود بواسطه ادراك معنئي گرگ در طلب گوسفند

چه علتي است حفظووقايه آنرا از آفات اما در انسان گاهي با عقل در ستيز وجدال
نبيني که انسان در خانه که مرده در آنگذاشته اند شبي بروز نتواند آورد بل ساعتي
خانه حکم جمادي را بيش ندارد وفي المثل بمانندميز يا کرسي است که در کناري ا
از آن بهراسد وهم ملاحظه کنيد عوام با آنکه ميبينند نفوسيرا که گرفتار مقتضيات
ودچار سهو واشتباه معذالك متوهم ميشوند وآن را از مرتبه بشريت با لوهيت عرو
بشر نفوذ شديديدارد ودر آن بساط بلکل عقل را بيچاره ميکند ،بعضي را عقيده چن

****

رجوعبه موضوع

بطوريکه گفتيم هرشب در مجلس انس در محضر عبدالبهاء احتماع احبا بود و مسا
ميرزا عزيز الله خان ورقا به عبدالبهاء((قربانت گردم صبحي خوب مناجات ميکند
ميداشتم جاني تازه يافتم و با نشاطي بي اندازهيك مناجات عربي خواندم قضا را
خواندم پس از آن گفت يکي از غزلهاي جمال مبارك را بخوان اينغزل را خواندم که

ساقي ازلقا برقع برافکن از عذار تا بنوشم خمر باقي از جمال کردگار

وهمچنان هر شبگذشته از تلاوت مناجات غزلي نيز ميخواندم وچون همه اشعار بها
شب سوم ويا چهارم خواندنم بودکه شروع بخواندن اشعار شعراي متقدمين کرده

چشمت بدت دورايبديع شمايل ماه من وشمع جمع ومير قبايل

نام توميرفتوعاشقان بشنيدند هر دوبرقص آمدند سامع وقائل

عبدالبهاءراکه دروجود مايه اي از حالت جذبه بود !از خواندن من متاثر شده گفت ا
کليات شيخ اين غزل را دوست دارم)).

آب حيات منست خاکسر کوي دوست   گردوجهان خرمياست ما وغم روي او

ولوله در شهر نيستجز شکن زلف يار   فتنه در آفاقنيست جز خم ابروي دوست

گر بکند لطف اوهندوي خويشم لقب   گوش من وتا بحشرحلقه گيسوي دوست

گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل   روز قيامت زنم خيمه بيهلويدوست

غزل را فقط تا همينشعر خواند وشعر اخير را سه مرتبه تکرار کرد بعد از آن از موس
بوديم حاجي علي اکبري بود تارزن وبسيار خوب ميزد)) و نيز اظهار داشت ((وقت
مستحفظان بر ما گماشتنديکي در سر پل ني ميزد به اندازه اي در من موثر آمد که

****

گذاربعكا

بعد از اختتام جنگبين المللي نظر به اهميتي كه حيفا پيدا كرد عبدالبهاء اقامت در ·
دامنة كوه كرمل واقع استو متجاوز از دو فرسخ تا عكا فاصله دارد ولي چون بيت
علاقه نكرد و سالي چند دفعه و هردفعه يكي دو هفته در آنجا بسر ميبرد .

زوار بهائي كه بهحيفا وارد ميشدند در طول مدت اقامت دو يا سه سفر به زيارت ق
بهجي كه يكي از بناهاي عالي آنحدود است مدت نه سال اقامتگاه بها ء بوده و بعد
ميگذراندند و مادامي كه عبدالبهاء در قيدحيات بود با وجود خصومت وخلاف فيم
كند ولي بعد از او شوقي افندي اقدام به اين كاركرد وباستعانت واستمداد م
سكونت داشتند بيرون كرده آنجا را تصرف نمود .

در جنب قصر بهجي سهعمارت است كه بيك طرز ساخته شده در يكي از آنها كه كنا
وباسم ((روضه مباركه))آنجا را مزار متبركوقبله بهائيان كردند !.

آداب زيارت آن مكانبدين گونه است :كه از باغچةبيرون عمارت گذشته وارد كفش ؔ
وارد مدخل ميكردند وآستانه آنجارا كه از رخام است بوسيده با حالت ادب وسكون
در را سجدگاه خود قرار داده بر ميخيزندوبعدبطوريكه پشتشان بطرف آن خانه واق
وسايرين گوش ميدهند وگاهي نيز همانجا چند دقيقه نشستهمشغول ذكر ومناجات
مان عبدالبهاء امر كرد ((بروضه مباركه))برويم از حيفا تا عكا را با كروسهرفته ناها
كهاز آن جمله بود دو كرسي بشكل سرير كه بها بر روي آن مينشسته وآنها را براي ايـ
را باز كردهكرسي ها را بوسيدم ولمس كرديم !.

بعد از ظهر از عكاباغ رضوان رفتيم در آنجا نيز بزيارت بيت بها نائل شديم ونيز تـ
بودند ديديم وهم ديديم كهنشستگاه او را بدورادور ميل ظريف آهني كشيده بودند

از باغ رضوان يكسربطرف قصر بهجي رفتم نزديك قصر ميرزا هادي گفت ((صبحي
بگريزد از آن قوم كه قرآن خوانند و شخصي رااز دور نشان داده گفت ميرزا محمد
داشتم كه هيئت او را ببينم چه از كراهت منظر و رخسار اواز بهائيان ثابت چيزها ·
نسبتاً كوتاه و چهرة تقريباً گشاده و محاسن مشگين و گيسوان بلند كه براطراف شا
عصاي‌آبنوسي بدست گرفته بدون اينكه اعتنائي به جمعيت ما كند بنگاه خفيفي از ز
عبد البهاء نبوددانستم معايبي كه در خلقت براي آن ذكر ميكنند و محاسني را كه به
و هنر نبيند ولي في الفوراستغفاري كرده گفتم چون مخالفت با طريقة ماست اگر ·
بدانيم ولو اينكه نكويش بينم !!!

****

بالجمله به مسافر خانةبهجي رسيديم و دست و رويي شسته آهنگ زيارت كرديم و
از باغچة روضه مقداري گل ياس جمع كردهبا خود به حيفا براي عبد البهاء بردم چو
به حضور رفتم و عرض كردم به دستور مبارك نخست بالنيابهاز طرف سركار آقا ((
)) زيرت كردم و بعد از قبل عموم احبا و اين گلها را نيز از آن روضةرشك جنان به ا

ببوسم این بگفتم و سر بر قدمش نهادم و تا خواست مرا منع کند من کار خودرا کر
احبابایران ببوسم ، این اظهار مرحمت که در نظر اهل بهاء عنایت فوق التصور بود

****

بیانحال مسافرین

قبل از ورود ما بهحیفا دسته اي از بهائیان آباده براي زیارت آمده و دو هفته هم با
روز صبح با سایر مسافرین((به مقام اعلي)) مقبرة سید باب ((به زعم اهل بها ء))

پس از خواندنزیارتنامه و اداي مراسم تقبیل ، عتبه روي خود را به طرف عكاءو رو
بالاي کوه کرمل در خانةجنب مقبرة باب عبد البهاء و همة احباب از مسافر و مجاور
از اختتام مجلس مجتمعاً به زیارت قبر بابمیرفتند بدین ترتیب : نخست عبد البهاء
گلاب پاشي ((و بعضي اوقات شیشة عطر)) بدست گرفتهنزدیك در حجره اي كه
را از پا در آورده با کمال سکوت و آرامش آستانه را بوسیده داخلمیشدند و مقابل
عبد البهاء داخل میشد و پشت سر همه مي ایستاد پس با صداي خفیف میگفت ((
از اتمامزیارتنامه عبد البهاء همچنان ایستاده در را میبوسید و میرفت احباب هم در

اما آقا عباسعباسقلي خادم مقبره باب بود که عبدالبهاء کلمه قلي از اسمش حذف ک
مرقد سید را خرید وسرائیبراي خود وخانه در آن براي عبدالبها ساخت ولي بعد از
گرفتند وچنانش کردند که مجبور شدبراي حفظ اموال خود دباره اظهار انقیاد بشو

هر دسته از زوار کهمرخص میشدند قبلاً باید زیارت وداعي ذر روضة مبارکه بکنند
عکا و بهجي مرکز کار واقامتمحمد علي افندي و پیروان او بود عبدالبهاء براي اینک
ایشان را توصیه میکرد کهدر عکا با کسي ملاقات نکنند یکي دو نفر از کسان خود ر

لذا در این سفرشوقي افندي و یکي دو نفر دیگر را فرستاد مسافرین چون به بهجي
علي افندي بود منزل گزیدند وبه خواندن اشعار و مناجات پرداختند در این وقت ش
قصائد و جدیه اشعاري بود که در مدح عبد البهاء وهجاي مخالفان اوست .

یکي از آنان شروعبه خواندن اشعاري کرد که ترجیعانش را هماهنگ به صداي بلند ب
مطالبش نادرست و ذم بندگان خداست ازذکرش صرفنظر کرده براي نمونه یك بند
شد که رئیس البهاء شد هي هي چه بجا شد)) !

جملة اخیر را همهبا هم دو مرتبه میخواندند و مقصود از ناقص اکبر محمد علي افن
البته معلوم است در خود محمد علیافندي و زن و فرزندش و کسانش که به گوش
میگذشت . ولي ما را چنان تعصب فرا گرفته بود که در حسن وقبح این قبیل اعمال
رافتورحمت در حق آنان را جایز نمیشمردیم !.زوار آباده چون بحیفا مراجعتکردند
خواندهشدند اینجا نیز بنده از موقع استفاده کرده خود را داخل آنها نمودم عکسها
غلام گردشي میرزاهادي با حالت ادب ایستاده گلاب میداد وارد آن خانه شده اول
اطاق شدیم که عکسها را در آنجا جایداده بودند اگر چه بعضي از همراهان را رعب

در تحقيق وتجسس زياد مرعوب نميشدم بخلاف سايررفقا بدقت آنها را نگاه كردم

ديدم چهار صورتنقاشي ويك قطعه عكس است نقاشي ها يكي از آنها سيد بابيستك
نقاشي هيئت بهاءالله در سرحمام وهم رسم او با لباس درويشي ويكيهم با فينه قر
آب ورنگ (بسيار كوچك) ساخته شده وشبيهاست به نقاشي هاي پشت قلمدان پنج

مسافرين كه واردحيفا ميشدند 9 يا 19 روز بيشتر رخصت توقف در آنجا را نداشت
روز از اين مدت در عكا بسرميبردند وهم باموارت شخصي خود ميرسيدند وچون د
((روضه))((مقام اعلي))چيز ديگر نبود زائرين بهميناندازه قناعت ميكردند والبته
وهمشان را ميدرد وچيزهائي ميديدند واموري ميشنيدند كه بالمالباعث سستي ايما
وضمناًگاهي در بين مسافرين اهل درايت پيدا ميشدند كه در طي همان مدت كم در
حقيقتبمشامشان ميرسيدوالبته اينان نيز چون در مراتب مختلفه واقف بودند بر ط

بيانيدر عقل

عقل كلمه ايست مقولبتشكيك يعني اطلاعات ومعاني متعدده دارد در حكمت متعال
وقوانيست .وعرفا گويند نوريست روحاني كهبواسطه آن نفس دريافت ميكند آنچه
كليات است وهم جودت فكر واستنبات منافع شخصي در امورمادي ومعنوي وتشخ
فكريهوامثالها.

وببايد دانست كهنفس انساني را دو عقل است عملي ونظري چه نفس را نظراً وعمل
مخصوص وباسمي موسوم ميگردد.

در قوه نظريه نفسرا چهار مرتبه است اول استعداد معقولات اوليه كه بعقل هيولان
طريق فكر چه از راه حدس واين راعقل بالملكه گويند سوم استعداد استحضار بر ن
انعدام قوه واستعداد واستحضار بر علوم مكتسبه بحالتمشاهده واين را عقل مستف
مرتبه استعداد ،استعداد هم يا قريب است يا متوسط ويا بعيد اول راعقل مستفاد

اما مراتب انسان درقوه عمليه نيز چهار است اول تهذيب ظاهر بوسيله استعمال قو
واين را تخليه نامند سوم آرايشنفس بفضائل وكمالاتي كه زيبنده حقيقت وجود انس
مستهلك در انوار وجود منبسط حقيقي گردد واين مرتبه رافنا دانند ((زبس بستم خ
بسط مقال تعريف وتقسيم عقل بوجه ايجاز بود واينكه در اكناه حقائقوفهم مسائل
.

****

باري اين بنده پساز كشش وكوشش بسيار ومجاهده با نفس عقيده ام اين شد كه ب
مبادي وتعاليم اوست كه خود نيز آراءوافكار خلاصه دارد وقضا را چند دفعه همين
واروپائيان از ايشان سوال كردند كه شما بهاءالله را چهميدانيددر جواب گفت((ما
رفته بود در ضمن لوحي كه اصل آن بخط اين بنده است عبدالبهااورا فرمود كه پرة
وهر كه بپرسد شما بها الله را چه ميدانيد جواب گويند اول معلم اخلاق ميدانيم؟.ب

توانستم بنایاعتقادي بگذارم وباخود گفتم بلي اینان براي تزکیه نفس وتصفیه اخلا
دید چه راه عملي براياقوام وملل آورده اند وچگونه خلق را از رذائل بفضائل سوق

توقفدر حیفا

اوقاتي را که ازبادکوبه میگذشتم یکي از بهائیان آنجا از من خواهش کرد که براي ا
را که تا آنوقت ساخته نشدهبود بسازد من در موقع مناسبي ملتمس او را بعرض عب
مورث زحمت ومشقت نباشد بیائید))بنده با دقتتمام این بیان محمل را ضمن مکتو
بتوسط میرزا هادي آن ورقه را فرستادم تا عبدالبهاءباتوقیعي آن مکتوب را مزین ک
وآنرا امضاء کرده مسترد داشت ،میرزا هادیون آن ورقه را به من باز دادگفت ((صب
))وخلاصههمان سبب شد که چون از عبدالبهاء در خواست توقف والتزام خدمتي د
محول میشود وچه مهمي رابايد انجام دهم .

****

عبدالبهاءاصراریداشت که در شئون مخصوصه بهاءالله تشبه بجوید وحفظ مراتب ا
نمینمود همین طور چون بها کاتبداشت عبدالبهاءنخواست در این شان هم با بهاء ه
تحریر خستگي در انگشتان او پدید آمد لذا اهل حرمومقربان درگاه خواهش کردند
زحمت تحریر نشود (جز در موقع ضرورت)این بود که عبدالبهاء هرچند گاه کاتبي ا

طائفینحول

جماعتي از احباب راکه در حیفا روزگار میگذراندند مجاورین وآن دسته که ملازم ح
آنکه عبدالبهاء این بنده را شغل کتابتتفویض کرد یکي از طاوفین حول که مردي بي
نظر بجهات وملاحظاتي گلوي خود را برید (ولي نه کاملاًچنانکه بعداً معالجه شد و
میگفت از جمله در ابتداي توقفم میگفت اي صبحي کاش اینجا نمیماندیواین ایمان
ناچارمبعضي مطالب را به تو گوشزد کنم تا بعدها اسباب تزلزل ایمان تو نگردد بدان
حتي منتسبینعبدالبهاء چون من وتو یك بشرعاجزي بیش نیستند ،باعتقاد من آنها ک
در اینجا بحقمنسوبند ولي این نسبت نسبت ظاهري است تو فریب این انتساب را م
((همشیره عبدالبهاء))که از هر جهت ممتازاز سائرین هستند دیگران مردماني هست
.سر توحید همین است که بداني براي حق در هیچ عالمي ازعوالم شریك نیست باي
وامثله کرد وچندان در گوش من از این سخنان فرو خواند که بیش از آنطاقت گفتن
خودمیگفتم اي عجب اینجا چه خبر است اگر واقعاً چنین است واي بر من که میخ
وخلاصهمن نیز اضهار سروریاز فهم این مطالب کرده گفتم آري چنین است که گفتي
مصداق نیافتي منسوب حقیقي حق آن کسانند که حکایتاز خلق وخوي او کنند چنا
الولد سرابیه والاالنسبه مجازي انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح))درکل ادوار ح
وسلمانفارسي از مسافت بعیده چون قرب حقیقي یافت محرم شد .

آن خلیفه زادگاهمقبلش زاده اند از عنصر جان ودلش

گر ز بغداد وهري يااز ريند بي مزاج آب وكل نسل وبند

وشرحي عارفانه دراينخصوص دادم در نتيجه با هم دوست شديم واكثر شبها در ح
حقيقت بساط غيبت ميگسترديم !

وچون او از ديرزماني محل اعتماد بوده ودر اندرون تردد داشته وبر جزئي وكلي م
گذاشت .بالجمله عبدالبها بشرحي كهاجمالاًبدان اشاره كردم بقول خود كياست ودر
آثار ومحرم اسرار خويش كردم !

كتابوحي

ميرزاآقاجان كاشي

در ايام سيد باب،سيد حسين يزدي كه يكي از پيروان او وهميشه ملازمت خدمت ه
حسين از او تبري جست واز چنگالمرگ جست .

اما كاتب وحي درايام بهاء ميرزا آقا جان واصلاًاز بابيان كاشان بود در جواني ببغدا
خدمات حضوري بهاءوبالاخرهكتابت وحي باو واگذار شد وهمچنان در كمال دقت و
كدورتي كه از او دردل گرفت محبت وايمان خود را بوياز دست داد.

مقدمه بعرض ميرسانمكه تشكيل اندرون وبيرون واوضاع واحوال بها حكايتي كوچ
داشت ،يكي نوابه خانم مادر عبدالبهاوسلطانخانم (كه بعدها بهائيه خانم شدو ورقه
افندي وميرزا ضياءالله ميرزا بديع الله وصمديه خانم سومگوهر خانم مادر فروغيه
وجاهت وجمالي بكمال داشته در بين اين زنان محترمه از همه والدهمحمد علي افن

امور خارجي بهاءبحسن تدبير وكفايت عبدالبهاءعباس افندي اداره ميشد كه غصن
وظهير در كليات امور ميرزا آقاجانكاشي بود كه لقب خادم الله وعبد حاضر لدي الع
بهجي قصر ميناميدند ودر جنب آن اصطبل مفصلي بود كهمتجاوز از سيزده اسب و
ميشد وبرسم قديم ايران دو نفر از پسرهاي كوچكش جلو وبعد از كمي فاصلهخودن
بحركت ميامدند .
آداب تشريف حضور بها خلع نعلين وتقبيل آستانه وكرنش بود وخود در صدر خانه
اجازه جلوسميداد وپس از تفقد واحوالپرسي واظهار عنايت مرخصش ميكرد .!

خطابانش باحباب ،ايبنده من اي پسر كنيز من ! وبياناتش ما چنين گفتيم !واينطور

كلماتحكمتم را از لسان ظهور قبلم شنو كه بپسر مريم فرمودم))ومقصوداز پسر مر

اضافات بشخص او رابا مضاف اليه مبارك ذكر ميكردند چون سرير مبارك،لباس مبا
((انياريد اكون وحده محبوب العالمين))

وبرهمين منوال سايراحوال را قياس كنيد اما عبدالبهاءرفتارش بعكس اين بود ،زند
وبا گشايش وجه وسعه صدر با همه آميزشميكرد وجز با پيروانمحمد علي افندي وا

اما ميرزا آقا جانكه محرم حرم ومقاليد امور بدست او بود بنا برگفته عبدالبهاءبا وا

عبدالبهاء دو مرتبهگزارش میرزا آقاجان را مشروح ومفصل شنیدم یکي در مجلسي
گفت ((اینمرقد خادم الله است من به او خیلي محبت نمودم در بغداد وقتي بمرض
وچون جمال مبارك از او رنجیدندشفاعتش کردم وبعد از فوتش قبر او را هم ساخت
ایام جمال مبارك دو دسته بر ضد میرزا آقا جان رابمزرعه (یك فرسخدور از بهجي

صبحي گوید این سخنعبدالبهاءرا خلاف نشمرید وگزاف ندانید در حقیقت چنان بو
دوسال بعد از ورود بعکا چند نفراهل بهاء متفق شده هفت نفر از مخالفین خود را
حتي یکي را قبلاً در انتهاي دکان نجاریئي خفهکرده در همان جا در کنار دیوار دکان
روي آن کشیده بودند شکاف برداشته دکان ونمام بازار راعفونت فرا گرفت ناچار از
کردند وچون صاحب دکان را به استنطاق کشیدند جواب گفته بود این مرد دردکان
وباعثرعب وهراس مردم نشود بدین شکل مستورش داشتیم وشرح قضیهقتل آنان
کرده است .

باري بر سر سخن خودباز آئیم عبدالبهاء گفت ((من مانع شدم که بمیرزا آقاجان آسی
حضور مبارك جسارت غریبي نمودوعرض کرد اگر حضرت اعلي سید باب به جاي م
از قصر به شهر آمدم ومیرزا آقا جان را خواسته گفتمکار به جائي رسیده که حضور
پشت وپهلویش فرو کوفتم پس بشفاعتش بحضور مبارك شتافتم)).

در خلال این احوالتقصیر دیگري متوجه میرزا آقا جان گردید که بعد از مختصر مق
حفظ حدود بشود ویا نظربملاحظات دیگر ترتیبي داده بود که احبا عرایض راجع ب
الختم جواب عرایض را بها میداد ولیاز قول میرزا آقا خان خادم انشاي سخن میکر
مستفسر چگونگي احوال میشد آنگاه سخن از مطالب معروضه در میانآورده میگفت
وجهمعروض داشتم ((وهذا ما نطق به لسان العظمه في ال جواب قوله عز بیانه !از
مطلب را ختممیکرد مجدد از قول میرزا آقا جان شرحي میداد که مثلاً اگر کسي بع
شهادت داده ومیدهد براین نسق عباراتي مینگاشت تا ذکر مطلب دیگر لازم میآمد و
میشنید وآخر مکتوب را میرزا آقا جانباینطور (خ ادم)امضاءمیکرد .

در ابتدا بهائیانتصور میکردند که آنچه از قول میرزا آقا جان است در حقیقت از خو
وي در همه جا اظهار کند که مجموعآن کلمات ولو از قول من نوشته شده ولي از م

وگذشته از این کهمیرزا آقا جان در مقام رفع اشتباه بر نیامد بسکوت افهام نمود که

عبدالبهاء میگفت((جمل مبارك بمن فرمود ند هر زمان که میرزا آقا جان آنچه از او
آنکه بها الله از جهان فاني رختبرون کشید بهر نحو بود از میرزا آقاجان نوشته اي گ

با همه این تفاصیلمیرزا آقاجان بر امر مستقیم نشد ودر حال حیرت در سنه 1319
وبجهان دیگر پیوست .

اگر مستان مستیم ازتوایمون اگر بي پاودستیم از تو ایمون

اگر گبریم وترسا یامسلمان بهرملت که هستیم از تو ایمون

میرزا آقا جان فوقالتصور مورد توجه بها بوده والواح عدیده در حق او صادر کرده
حق او گوید ((وبعد الاغصان قد قدر لعبد الحاضر لدي العرش مقاماًرفیع))وهمدر لو

را كه بلقاالله در ليالي وايام فائزي وبخدمتش مشغول بحبل قناعتمتمسك شو چنان
منمزيد ناطقي اين ايام به هر سمتي توجه ميشود قلم ولوحي خادم معين نموده كه
عرض حال واحوالمعروض دارد زد يا الهي فيه عشقك وحبك سبحان من خلقه وايد
(وصيتنامه بهاء)بپاداش خدمت چهلساله اش جزو افنان محسوب شده وتوصيه ا
بهاء)مقدم بر همه ميباشند .وكتاب عهد چنانكه گفتيم وصيتبهاالله بود كه در آن غ
)وآن كتاب را كه در نزد عبدالبها بود احباب همهاش را نديده اند مقدارياز آن در د
ذكرميرزا آقاجان است ويكي از اعتراضات پيروان محمد علي افندي بر عبدالبهاء اي
مسائل اجتماعيسخن ميگفتيم عبدالبهاءگفت تكاليفي در مواضيع مختلفه راجع به ا
اقتضاي افشاي آنرا ندارد چون از ذكركتاب وحي وترجمه حال ميرزا آقا جان فراغ
كرده آنگاه اشاره بمعتقد فرق بابيه ميكنيم .